

دعا و تفکر

* خلوص نیت

دعا و تفکر

«بلی اگر اشتعال نار محبت الله خواهیم باید به تلاوت آیات و مناجات و مطالعه آثار پردازیم.»

* بیت العدل اعظم

۷ شهر القول ۱۳۳ بدیع

حیات بهایی

«باید به هر نحوی که ممکن است قبل از هر چیز قلب را صاف و نیت را خالص نمود والا اقدام به هیچ امری نتیجه و ثمر نبخشد.»

* حضرت ولی امر الله

اخلاق بهایی ص ۱۲۴

«ای حزب الله هر نفسی را مشاهده کنید که توجه تام به امر الله دارد و مقصد محصور در نفوذ کلمة الله، و روز به نیت خالصه خدمت امر می نماید و ابدا در روش و سلوک رائج خود خواهی و اثری از غرض شخصی نیست بلکه سرگشته بیابان محبت الله است و سرمست بادهء معرفت الله، منهمک در نشر نفحات الله و منجذب به آیات ملکوت الله یقین بدانید

موفق ملکوتی شود و موعید آسمانی گردد و مانند ستارهء
صبحگاهی از افق موهبت ابدی به نهایت نورانیت درخشنده
و تابنده خواهد شد.»

* حضرت عبدالبهاء

حیات بهایی ص ۱۰۷

حکایت

روز اول می ۱۹۱۲ حضرت عبدالبهاء به دست مبارک در قریه زیبای ویلمت قسمتی از زمین را حفر فرمودند تا سنگ اول مشرق الاذکار امریک را بنا نهند. سنگی که به ایادی لطف و مرحمت آن مولای بی همتا در آن مکان مقدس گذارده شد حکایت عجیبی دارد.

هنگامی که زمین مشرق الاذکار خریده شد یکی از احبای قدیم ایران آقای حسین مظلوم در شیکاگو به کمال سختی و قناعت زیست می کرد احساس کرد که بایستی او هم در این عمل مبرور یعنی ساختمان آن هیکل عظیم مشارکت و معاونت نماید. این مرد محترم هیچ نداشت مگر قلبی مملو از پاکی و محبت و نیتی خالص و بی آلایش. در حالی که از اقطار جهان مبالغ گزاف برای ساختمان مشرق الاذکار امریکا می رفت، او هم به امید اینکه هدیه ای به جهت بنای آن معبد جلیل برده باشد با مساعدت خانم محترمه میسیس نتی بیتن یک قطعه سنگ محکم سفید تهیه نمودند و تا اراضی مشرق الاذکار بردند. وقتی این عمل را خالصا لوجه الله انجام می دادند هرگز مقدرات عظیمه آن هدیه کوچک را به خواب هم نمی دیدند، هرگز نمی توانستند تصور کنند که هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء از میان جمیع احجار موجود، آن قطعه سنگ کوچک را به دست مبارک برداشته و به اصابع لطف و مکرمت تا ابد متبرکش فرموده، در مقابل نمایندگان ملل و ادیان مختلفه آن را حجر

زاویہء آن معبد جلیل مقرر فرماید۔ این است ثمرہء قلب پاک
و نیت خالص۔ طوبی للفائزین۔

حیات حضرت عبدالبہاء ص ۱۹۴

* تقدیس و تنزیه

دعا و تفکر

«اعلی و اسمی علو درجات حالت مناجات است. مناجات مخابره با حق است، عابد باید با روحی مجرد و منقطع و در کمال تسلیم و توجه تام و انجذابی روحانی منبعث از وجدان، به مناجات پردازد. مناجاتی که از حالت تصنعی ناشی و به ظاهر آراسته و بدون تاثیر قلبی است بی ثمر است. چقدر حلاوت دارد، چقدر تسلی خاطر است و پرروحانیت، مناجات در نیمه شب، وقتی که چشمها همه در خواب است، چشمان این خداپرست باز است. وقتی که همه گوشها بسته است گوش این متضرع به خدا به بدایع نعمات الهیه دمساز است. وقتی که همه غرق خوابند این مبتهل به معشوق حقیقی بیدار است. اطرافش همه صمت است و سکون و آرامی بس لطیف و دلربا و این عابد، با معبود و موجد طبیعت به مناجات مشغول.»

* حضرت عبدالبهاء

بهاءالله و عصر جدید ص ۱۰۳

حیات بهایی

«این تقدیس و تنزیه با شوعون و مقتضیات آن از عفت و

عصمت و پاکی و طهارت و اصالت و نجابت مستلزم حفظ
اعتدال در جمیع مراتب و احوال از وضع پوشش و لباس و
ادای الفاظ و کلمات و استفاده ملکات و قرائح هنری و ادبی
است. همچنین توجه و مراقبت تام در احتراز از مشتیهات
نفسانیه و ترک اهواء و تمایلات سخیفه و عادات و تفریحات
رذیله مفرطه است که از مقام بلند انسان بکاهد و از اوج عزت
به حسیض ذلت متنازل سازد...»

* حضرت ولی امرالله
ظهور عدل الهی ص ۶۳

حکایت

جناب ابوالفضائل از جوانی عادت شدید به سیگار داشت به نوعی که هر سیگاری را با سیگار دیگر آتش می زد ولی یکباره آن را ترک نمود. آقای حسین روحی افندی در جزوه خود نوشته اند... من وقتی در عکا مشرف بودم و لوح مبارک دخان را که به افتخار محمد حسین و کیل نازل شده... گرفتم و چون به مصر رفتم مطالب آن را که عبارت از کراهیت دخان است به اطلاع جناب ابوالفضائل رسانیدم هنوز قرائت لوح را تمام نکرده بودم که جعبه سیگار را از پنجره بیرون انداخت و فرمود (فراق بینی و بینک ایها الدخان) با آنکه او سیگار را با دست خود می پیچید و هر سیگاری را با سیگار دیگر روشن می کرد یعنی از صبح تمام سیگارها را با سیگار دیگر تا غروب روشن کرده می کشید.

بعد فرمود ای روحی افندی من مدت ۵۵ سال است که سیگار می کشم و به سختی بدان معتادم و به زودی خواهی دید که فلجی در یکی از اعضای من ظاهر خواهد شد و این را از تاثیر نیکوتین به چشم خود ملاحظه خواهی کرد. هنوز مدتی نگذشته بود که یکی از بازوانش فلج شد و از حرکت باز ماند و این امر دو سال ادامه یافت و اطبا از علاج عاجز شدند و بالاخره او را تشویق و اصرار به شرب دخان کردند و او گفت مرگ برای من خوشتر از مخالفت دستور حضرت عبدالبهاء است.

شرح حال جناب ابوالفضائل ص ۳۲۸

* صداقت

دعا و تفکر

«شب، بتل و تضرع و مناجات کنی و روز آنچه لازم است مجری داری...»

* حضرت عبدالبهاء

گوهر یکتا ص ۲۵

حیات بهایی

«... در جهان الهی نوری روشن تر از صدق و راستی نه. حقیقت انسانی را این موهبت چنان تزیین نماید که جمیع خطایای انسانی را مستور نماید. در کاشانه قلب چون شمع راستی برافروخت جمیع ارکان و اعضا و قوی و اخلاق مانند زجاج از این سراج روشن و درخشنده گردید.»

* حضرت عبدالبهاء

امر و خلق جلد ۳ ص ۱۵۰

«در باره اینکه آیا صلاح است به خاطر نجات کسی به غیر حقیقت سخنی گفته شود حضرت ولی امرالله عقیده دارند ما به هیچ وجه نباید برخلاف حقیقت صحبتی بکنیم اما در عین حال باید سعی کنیم از راه موجه تری به آن

شخص کمک نماییم. البته ما نباید در ابراز مطلب پیشدستی کنیم مگر آنکه مستقیماً از ما خواسته شود.»

* حضرت ولی امرالله

نمونه حیات بهایی ص ۹

حکایت

جناب علی عسکر تبریزی موفق به خدمات زیادی گشت ولی از ظلم اشرار در ضیق شدید افتاد و در هر روزی به بلایی جدید مبتلا گردید تا اینکه از وطن بیزار گشت و با خاندان به ارض سر یعنی ادرنه وارد شد. در ارض سر قدری اجناس به همراه داشت و به شهر جمعه بازار شتافت که امرار معاش، تحصیل نماید. بضاعتی مزجاة داشت و از هجوم طراران به باد داد. چون خبر به قنسول ایران رسید، قنسول تقریری به حکومت داد و مبلغ گزافی به قلم آورد که اموال مسروقه مبلغی وافر بود. از قضای اتفاق دزدان گرفتار شدند و متمول بودند. قرار بر تحقیق مساله شد. قنسول، حاجی را احضار نمود و گفت: این سارقان پر دولتند و من در تقریر خویش به حکومت مبلغی وافر نوشته‌ام لهذا شما به مجلس استنطاق بروید و مطابق آنچه من نوشته‌ام تقریر دهید. حاجی بزرگوار گفت سرکار خان اموال مسروقه چیزی جزایی است چگونه من برخلاف واقع تقریر دهم، در مجلس استنطاق عین واقع را خواهم گفت و جز این تکلیف خویش ندانم. قنسول گفت: حاجی خوب وسیله‌ای به دست آمده ما و تو هر دو مداخل خواهیم نمود، چنین منفعت عظیمی را از دست مده. جناب حاجی فرمود: حضرت خان جواب خدا را چگونه بدهم؟ از من دست بردار، جز عین واقع نگویم.

قنسول متغیر شد تهدید کرد که تو می خواهی مرا تکذیب کنی و رسوا نمایی. تو را حبس کنم و نفی نمایم و

هر اذیتی بر تو وارد آورم الان تو را تسلیم پلیس کنم و می گویم مغضوب دولت است باید دست بسته به حدود ایران رسد. آن شخص بزرگوار تبسم فرمود گفت: جناب خان، جان خویش را فدای صدق و راستی نموده‌ایم و از هر چیز در گذشته‌ایم. حال ما را به کذب و افترا دلالت می‌فرماید، البته آنچه می‌توانی بکن. من از راستی و حق‌پرستی رو نگردانم.

قنسول چون ملاحظه کرد آن شخص جلیل ممکن نیست که خلاف واقع کلمه‌ای بر زبان راند، لهذا خواهش نمود پس بهتر آن است که شما از اینجا بروید تا به حکومت بنگارم که صاحب مال اینجا نیست، رفته است و الا من رسوا خواهم شد.

جناب حاجی به ادرنه رجوع نموده و نامی از اموال مسروقه نبردند. این قضیه شدت یافت و سبب حیرت دیگران گردید.

تذکره الوفا ص ۲۴۶

* خضوع و خشوع

دعا و تفکر

«دعا واسطهء ارتباط میانه حق و خلق است و سبب توجه و تعلق قلب.»

* حضرت عبدالبهاء

مائده آسمانی جلد ۹ ص ۲۷

حیات بهایی

«... خاکسار شو تا بزرگوار شوی، خاضع شو تا نجم طالع شوی، محو و فانی گرد تا نشئه بادهء باقی یابی...»

* حضرت عبدالبهاء

مکاتیب عبدالبهاء جلد ۶ ص ۱۰۲

«الیوم هر خاضع که به هیچ وجه رائجهء وجود در او نیست و به بندگی جمیع دوستان قائم، رویش چون مه تابان درخشنده و هدایت بخشنده.»

* حضرت عبدالبهاء

امر و خلق جلد ۳ ص ۹۶

«الیوم تسلی عبدالبهاء محبت و خضوع و خشوع احباست به یکدیگر و تا حقیقت محبت قلبیه و نهایت

محویت و فنا و تعلق روحانی در قلوب احبا به یکدیگر جلوه
نماید البته موهبت کبری جهانگیر نشود.»

* حضرت عبدالبهاء

امر و خلق جلد ۳ ص ۹۶

«خاضع و خاشع باشید زیرا انسان تا خود را نیک
نمی داند بلکه خویش را عاجز می بیند و قاصر می داند رو به
ترقی است ولی به محض اینکه خود را خوب دانست و گفت
من کامل هستم غرور و دنو حاصل نماید.»

* حضرت عبدالبهاء

امر و خلق جلد ۳ ص ۹۷

حکایت

جناب فروغی در مصر در اولین مجلس باشکوه و جلالی که در منزل حاجی میرزا حسن منعقد و به وجود احباب و حضرت ابوالفضائل آراسته شد رشته سخن را به دست گرفت و بیاناتش در زمینه اثبات مرکز عهد و ابطال ناقضان پیمان بود و چون خیلی بی پروا صحبت می کرد. حضرت ابوالفضائل در صدد بر آمدند به او بفهمانند که پرده دری دور از روش حکمت است ولی جناب فروغی از این تذکر برآشفت و گفت هنوز در میدان سخن سرایی اسب من از جولان بازمانده که بگویم یا ابا الفضل ادر کنی گذشته از این مگر نمی دانید که حضرت عبدالبهاء در لوح من فرموده اند «کن قائد هذا الجیش العرمم». حضرت ابوالفضائل چون نام لوح و عبارت آن را شنید به کمال خلوص از جای برخاست و به جناب فروغی نزدیک شده گفت اول کسی که زانوی این سردار بیوسد منم. جناب فروغی هم به پای خاست و آن دانشمند ارجمند را در آغوش گرفت و هر دو به کمال محبت روی یکدیگر بوسیدند.

مصایح هدایت جلد ۳ ص ۴۳۶

* رعایت والدین

دعا و تفکر

«شخص باید احساسات روحانی خویش را که مخصوصاً از طریق دعا و مناجات حاصل می‌شود در خود پرورش دهد. قبل از هر چیز روح انسان باید تغذیه و تقویت گردد و این تغذیه و پرورش روحانی را دعا و مناجات بهتر از همه چیز تامین می‌نماید...»

* حضرت ولی امرالله

راهنمای جوانان ص ۱۰

حیات بهایی

«ملاحظه کن که رضایت والدین چه نعمتی است هر نفسی که والدین از او راضی خدا از او راضی، خلق از او راضی، خود او از خود راضی. یعنی قلبش مستریح و جانش در امان و کارش منتظم و طالعش بلند و بختش یاور و قدرش زیاد.»

* حضرت عبدالبهاء

پیام بهایی شماره ۱۷۹

«حقوق ابویں مرادف حقوق رب الثقلین است و رضایت

الهیة بدون رضایت پدر و مادر محال و ممتنع.»

* حضرت عبدالبهاء
پیام بهایی شماره ۱۷۹

«قدر این پدر و مادر بدانید و تا توانید به خدمتشان
پردازید زیرا رعایت والدین عبادت حق است و رضای ایشان
سبب حصول موهبت بی پایان. کدرشان علت عذاب ابدی
است و حرمان سرمدی. اولاد و احفاد باید نهایت احترام و
اطاعت از امهات و آبا و اجداد نمایند.»

* حضرت عبدالبهاء
پیام بهایی شماره ۱۷۹

حکایت

شبی وجود اقدس عدهء زیادی از مراجعین را پذیرفته بودند و بسیار خسته به نظر می رسیدند با این وصف قرار بود آن شب در جلسهء کنفرانسی شرکت فرمایند و خطابه ای ایراد نمایند. احبا امریکا که از جان و دل عاشق مولای عزیزشان بودند تاب نداشتند سرکار آقا را در چنین حالتی ببینند. لذا یکی از احبا چاره ای اندیشید و به حضور مبارک رفت و در کمال خضوع عرض کرد: اطاعت از پدر و مادر در دیانت بهایی تا چه حد حائز اهمیت است؟ هیکل مبارک فرمودند که البته خیلی اهمیت دارد و احبا مامورند که از پدر و مادر خویش اطاعت کنند. آن شخص عرض کرد پس در این صورت اجازه فرمایید من چند دقیقه پدر شما باشم. هیکل مبارک اجازه فرمودند. لذا پدر خوانده رو به هیکل مبارک کرد و گفت: من حالا دستور می دهم که فوراً استراحت بفرمایید و تا موقعی که کنفرانس شروع نشده حرکت نکنید. سپس تعظیم کرد و خارج شد. البته هیکل مبارک قبول فرمودند و این اقدام بی شائبه باعث شد که حضرت عبدالبهاء اندکی استراحت فرمودند.

داستانهای آموزنده اثر فروغ ارباب صص ۳۸ و ۳۹

در زنجان هنگامی که دلدادگان و شیفتگان راه حق به سرکردگی حضرت حجت در قلعهء علی مردان خان محصور و در زیر باران گلوله و توپ به دفاع و جانبازی مشغول بودند، عنبر خانم یکی از اصحاب قلعه پسری به دنیا آورد که

او را علی اشرف نام نهادند و چون نسبت آنها به پیغمبر اکرم می رسید او را سید اشرف می نامیدند. پدر طفل در واقعه قلعه شهید شد و آن دو نفس مقدس، مادر و پسر، نجات یافته و بقیة السیف گردیدند.

از آنجایی که عنبر خانم زنی بود موعمن و فدایی درگاه الهی پسرش را نیز به این روح تربیت کرد و پس از آن همه رنج و عذاب و اسارت و سختی او را به قسمی تربیت نمود که آنی از خدمت به امر الهی غفلت نمی کرد. چون سید اشرف به سن رشد رسید به اتفاق خواهر خود و حاجی ایمان به حضور جمال اقدس ابهی مشرف شد. مدت یک سال از فیض لقا مرزوق بود و کسب فیض موفور می نمود که یک شب مادر رنج دیده هوس دیدار فرزند دلبنده کرد و قطره ای اشک از فراقش بریخت. فردای آن روز جمال مبارک به اشرف فرمودند: مادرت دیشب تو را از ما خواست و او را مرخص فرمودند.

اختران تابان ص ۱۳۰

* مدارا

دعا و تفکر

«دعا و تفکر این دو عامل مهم را فراموش ننمایید خیلی وقت صرف این دو کار بنمایید، البته با این ترتیب رفته رفته آن عطش و طلب در قلب شما جایگیر خواهد شد و فقط پس از تحصیل این کیفیت است که می‌توانید دارای زندگی بهایی گردید...»

* حضرت عبدالبهاء

رساله راهنمای تبلیغ ص ۸۶

حیات بهایی

«اجتناب و احتراز و خشونت سبب اشمئزاز قلوب و نفوس گردد و محبت و ملاطفت و مدارا و ملایمت سبب اقبال نفوس و توجه قلوب شود...»

* حضرت عبدالبهاء

امر و خلق جلد ۳ ص ۲۲۲

«در مقابل رفتار و کردار بد و ناخوشایند دیگران چنین می‌فرمودند ممکن است فردی اظهار کند که من فلان کس را تا آنجا که قابل تحمل باشد تحمل خواهم کرد و لکن بهایبان باید افراد را حتی وقتی که غیر قابل تحمل هم هستند تحمل کنند...»

* حضرت عبدالبهاء

یادداشت‌هایی در باره حضرت عبدالبهاء جلد ۱ ص ۶۹

یکی از اهالی امریکا که از تشریف حضور به وجد و شور آمده بود عرض کرد چه کنم که این تعالیم مبارک را بتوانم عمل نمایم، عیوب را نبینم و حالت تحمل داشته باشم؟ فرمودند: همیشه ملتفت حال خود باش بین چه نقصی داری. کوشش نما تا آن را اصلاح کنی. چشم انسان هم کور است و هم ذره بین. کور است از دیدن نقائص خود و بینا و ذره بین در خطاهای دیگران.

* حضرت عبدالبهاء

اخلاق بهایی ص ۱۵۵

حکایت

حضرت عبدالبهاء در مقابل آنهایی که نسبت به ایشان دشمنی و عناد می کردند صبر و بردباری و سخاوت می فرمودند و معتقد بودند که افراد بد را نباید مورد تنقید و تحریف قرار داد و در مقابل ظلم و تعدیات آنها معامله به مثل نمود بلکه بالعکس در اثر پیروی از اصول محبت باید در آنها نفوذ و رسوخ نمود. می فرمودند افراد خاطی در پرتو محبت خالصانه و صمیمانه به موجودات پاک و منزهی تبدیل می شوند. هر وقت که فکر نفرت در خود دیدید با نیروی محبت بر آن غالب شوید.

یادداشت‌هایی در باره حضرت عبدالبهاء ص ۱۰۴

یک نفر از ناقضین قدیم اظهارات بغض و عداوت را به مقامی رسانیده بود که قلم از ذکرش خجل و فو‌ءاد از فکرش منفعل است. همین که از عناد و فساد نتیجه نبرد عریضه‌ای عرض نمود. یک روز هنگام مغرب که در جلو خان بیرونی مشی می فرمودند در ضمن بیانات دیدم اظهار رافت و دلسوزی در حق آن شخص می فرمودند در حالتی که سابقاً مراتب بی حیایی او در نزد همه احباب ضرب‌المثل بود... خلاصه آنکه از این اظهار دلسوزی تصور کردم تائب شده است و از شدت عجز و نیاز دریای رحمت الهی را به جوش آورده است. عرض کردم مگر تائب شده است؟ فرمودند نمی‌دانی چه به روزگار آن بیچاره آمده است و من خیلی دلم

به حالش سوخت. باز تصور کردم به یک عذاب الیمی گرفتار شده که احوالش رقت آور است. عرض کردم چه واقع شده؟ فرمودند خیلی به ذلت افتاده اظهار ندامت کرده است. سپس فرمودند برویم مکتوبش را به تو نشان بدهم و... مشغول قرائت شدند هر چه به دقت گوش دادم دیدم کلمه بر سبیل ندامت و توبه ننوشته بلکه همه تقصیرات را به عهده ناقض اکبر انداخته و خود را بی تقصیر قلمداد کرده است و ضمناً ابتلای خود را به ذلت و نکبت شرح داده... در مقابل این بدبختی و فلاکت آرزوی نیل به اوج سعادت نموده است که تجارتش رابحه و زراعتش نافع گردد... خلاصه در هنگام خواندن عریضه بقدری اظهار دلسوزی به حال او می فرمودند که واقعا رقت انگیز بود و بنده در آن حال به یاد بیداد و ستمکاریهای گذشته او افتادم و بر مظلومیت مولای عزیزم گریستم. در آخر فرمودند من در حقش دعا و جواب خوبی هم می نویسم.

خاطرات نه ساله عکا ص ۴۰۰ - به قلم دکتر افروخته

* گذشت

دعا و تفکر

«باید اوقات مخصوصه تذکر و تنبه و دعا و مناجات را فراموش ننمود چه که بدون فضل و عنایت الهیه موفقیت و ترقی و پیشرفت در امور مشکل بل ممتنع و محال.»

* حضرت ولی امرالله

نمونه حیات بهایی ص ۶

حیات بهایی

بایستی به جمیع افراد انسانی محبت ورزید، هرگز خود را برتر و بالاتر از دیگران مگیرید بلکه کل را مساوی و برابر خود شمیرید. جمیع را بندگان خدا و خدا را به جمیع مهربان دانید. چون حال چنین است شما هم آنها را به محبت الهیه دوست بدارید. عاشروا مع الادیان کلها بالروح و الریحان. سراسر وجودتان مملو از محبت کلیه اجناس و ابنا آدم شود و به کافهء ملل و ادیان نهایت محبت را داشته باشید. هرگز به تحقیر از دیگران صحبت نکنید و بدون تفاوت کل را به نیکی یاد نمایید. زبان را به گفتار زشت و غیبت میالایید، دشمنان را دوست و بدخواهان را خیر خواه بدانید. هرگز بد نبینید و بد ندانید زیرا اگر کسی را شریر پندارید ولی به ظاهر به او محبت ورزید این تظاهر است و تظاهر ابداء ممدوح و

پسندیده نیست. بلکه حرام است. بایستی دشمنان را دوست و بدخواهان را خیر خواه بدانید و به همین نحو با آنان معامله کنید. به طوری رفتار نمایید که قلبتان بالکل از شائبه بغض و کره مقدس و منزّه باشد هرگز از احدی آزرده خاطر مباشید و اگر نفسی به شما خطایی ورزید و یا جفایی روا داشت. فی الحین از او در گذرید و زبان به شکایت احدی مگشایید. از توبیخ و سرزنش بالکل بیزاری جوئید و اگر خواستید شخصی را اندرز دهید و یا نصیحتی القا نمایید به نحوی باشد که ابدا مستمع رنجور و دل آزرده نگردد افکار را حصر در تسریر خاطر نفوس کنید. مبدا مبدا خاطر احدی را بیازارید.»

* حضرت عبدالبهاء. ترجمه

در گه دوست ص ۲۲۸

حکایت

یک نفر از مبلغات پروتستانی پیرزنی بود مسماة به میس رمزی که در آتش بغض مذهبی و تعصب دینی می گذاخت. ناقضین خبردار شدند آتش کینهء او را اینقدر دامن زدند تا یک دشمن دو آتشه فراهم نمودند. از قضا راه عبورش روزی سه چهار مرتبه از بیرونی مبارک به خانه دکتر پروتستانی بود و هر وقت عبورا چشمش به هیکل مبارک می افتاد بر خود می پیچید، پیشانی را گره می کرد و سر را به زیر افکنده می دوید. چند بار به احباب فرمودند می بینید میس رمزی چقدر از من بدش می آید و حال آنکه من او را خیلی دوست دارم. یکبار که با این حال پرملال عبور می نمود او را صدا زدند و فرمودند میس رمزی می دانی من چقدر تو را دوست دارم؟ عرض کرد: چطور؟ فرمودند: همان قدر که تو از من بدت می آید. زبان خانم به لکنت افتاد و به تعجیل دوید.

خاطرات نه ساله عکا ص ۴۰۳

وقتی جوانی یزدی محمد ابراهیم نام ... که خیلی بیچاره و فقیر بود با جناب اخوان الصفا همراه شد. ایشان از او پرسیدند علت مسافرت تو چیست؟ گفت چون در وطن کاری پیدا نکردم و روزگارم به پریشانی می گذشت برای تحصیل معاش دربدر و بیابانگرد شده ام. به او گفتند شما اهل یزد که مردمان دینداری هستید و بایها را خوب کشتید و خیلی ثواب بردند پس چرا باید برای یک لقمه نان از وطن

حکایت

یک نفر از مبلغات پروتستانی پیرزنی بود مسماء به میس رمزی که در آتش بغض مذهبی و تعصب دینی می گذاخت. ناقضین خبردار شدند آتش کینهء او را اینقدر دامن زدند تا یک دشمن دو آتشفه فراهم نمودند. از قضا راه عبورش روزی سه چهار مرتبه از بیرونی مبارک به خانه دکتر پروتستانی بود و هر وقت عبورا چشمش به هیکل مبارک می افتاد بر خود می پیچید، پیشانی را گره می کرد و سر را به زیر افکنده می دوید. چند بار به احباب فرمودند می بینید میس رمزی چقدر از من بدش می آید و حال آنکه من او را خیلی دوست دارم. یکبار که با این حال پرملال عبور می نمود او را صدا زدند و فرمودند میس رمزی می دانی من چقدر تو را دوست دارم؟ عرض کرد: چطور؟ فرمودند: همان قدر که تو از من بدت می آید. زبان خانم به لکنت افتاد و به تعجیل دوید.

خاطرات نه ساله عکا ص ۴۰۳

وقتی جوانی یزدی محمد ابراهیم نام ... که خیلی بیچاره و فقیر بود با جناب اخوان الصفا همراه شد. ایشان از او پرسیدند علت مسافرت تو چیست؟ گفت چون در وطن کاری پیدا نکردم و روزگارم به پریشانی می گذشت برای تحصیل معاش دربدر و بیابانگرد شده ام. به او گفتند شما اهل یزد که مردمان دینداری هستید و بایهها را خوب کشتید و خیلی ثواب بردند پس چرا باید برای یک لقمه نان از وطن

آواره شوید. در جواب گفت: چون تمام آنها را نکشتیم و بعضی را زنده گذاشتیم این طور عذاب می کشیم و بالجمله جناب اخوان الصفا با آن جوان که معتقداتش چنین بود خیلی محبت کرد و غذا به او خورانید و چون بالا پوش هم نداشت، شب او را با آنکه کثیف و پراز شپش بود در رختخواب پاک و نظیف خود خوابانید.

مصاییح هدایت جلد ۴ ص ۶۸

* لسان شفقت

دعا و تفکر

«اتلوا آیات الله فی کل صباح و مساء. ان الذی لم یتل، لم یوف بعهد الله و میثاقه و الذی اعرض عنها الیوم، انه ممن اعرض عن الله فی ازل الازال...»

* حضرت بهاء الله کتاب مستطاب اقدس

حیات بهایی

«ای اهل بهاء با جمیع اهل عالم به روح و ریحان معاشرت نمایند، اگر نزد شما کلمه ای و یا جوهری است، که دون شما از آن محروم، به لسان محبت و شفقت القا نمایند. اگر قبول شد و اثر نمود مقصد حاصل والا او را به او واگذارید و در باره او دعا نمایند نه جفا. لسان شفقت جذاب قلوب است و مائدهء روح و به مثابهء معانی است از برای الفاظ...»

* حضرت بهاء الله حیات بهایی ص

۱۲۸

«اگر از نفسی الیوم عملی ظاهر شود که سبب ابتلا و ضرر نفسی گردد فی الحقیقه آن عمل به مظلوم راجع است.»

* حضرت بهاء الله حیات بهایی ص ۳۱

حکایت

روزی حضرت عبدالبهاء با چند نفر از احبای ایرانی و امریکایی برای ملاقات و دلداری عده‌ای از فقرا به دیدن آنها می‌رفتند. لباسهای بلند شرقی و کلاههای مختلفی که داشتند در خیابان جلب توجه زیادی کرده بود. عده‌ای از بچه‌ها به دنبال آنها راه افتاده بودند و با تعجب بلندبلند با هم گفتگو می‌کردند و سروصدا و شلوغی زیادی راه انداخته بودند. مهماندار حضرت عبدالبهاء که از دیدن این جار و جنجال ناراحت شده بود کمی عقب‌تر ماند و با بچه‌ها صحبت کرد و برایشان توضیح داد که حضرت عبدالبهاء چه کسی هستند و الان برای انجام چه کاری می‌روند. یکی از بچه‌ها که سر کرده دیگران بود گفت: آیا ما هم می‌توانیم با شما بیاییم؟ مهماندار با مهربانی گفت که امروز ممکن نیست ولی اگر بخواهید می‌توانید برای زیارت ایشان به منزل من بیایید و آدرس منزل خود را به آنها داد ولی گمان نمی‌کرد که آنها واقعا دعوتش را قبول کنند.

روز موعود فرارسید. اما حتی مهماندار هم موضوع را فراموش کرده بود. ناگهان دسته‌ای بچه‌ها به آنجا هجوم آوردند و با سروصدا از پله‌های منزل بالا رفتند. عده‌ای آنها در حدود بیست یا سی نفر بود. هیچ کدام سر و وضع خوبی نداشتند و به نظر بچه‌های باتربیتی هم نمی‌آمدند. همه دسته‌دسته بالا آمده به اتاق حضرت عبدالبهاء رفتند.

حضرت عبدالبهاء دم در ایستاده بودند و به هر یک تعارف می فرمودند. دست یکی را می فشردند و دست دور شانهء دیگری می انداختند و بامحبت لبخند می زدند. بچه ها اصلا خودشان را نگرفته بودند و در آن محیط نا آشنا هیچ احساس غریبی نمی کردند. آخر از همه بچهء کوچک سیاه پوستی وارد اتاق شد. پوستش کاملا سیاه بود و به همین دلیل خیلی خجالت می کشید و فکر نمی کرد او را هم راه بدهند. همان طوری که می دانید بیشتر سفید پوستها با سیاهها بدرفتارند و به آنها اجازهء همه کاری نمی دهند ولی وقتی حضرت عبدالبهاء او را دیدند چهرهء مبارکشان با شادی آسمانی روشن شد. دستشان را بلند کرده با صدایی که همه شنیدند فرمودند: «گل سیاه آمد.» سکوت تمام اتاق را گرفت. صورت آن کودک سیاه مثل گل شکفته شد. کاملا معلوم بود که حالا بچه های دیگر به نظر سابق به او نگاه نمی کردند. تا آن وقت به آن طفل معصوم سیاه، هزار لقب مسخره داده بودند ولی هیچ کس او را «گل سیاه» نخوانده بود.

وقتی که همهء مهمانان آمدند حضرت عبدالبهاء فرمودند برای پذیرایی شیرینی و شکلات بیاورند و خودشان مشت مشت از آن شیرینیها به مهمانان خود می دادند و با آنها احوالپرسی می فرمودند. در آخر شکلات سیاهی را برداشته به آن نگاه فرمودند. همهء اطفال متوجه ایشان بودند. حضرت عبدالبهاء بدون اینکه حرفی بزنند از جا بلند شده نزدیک

طفل سياه رفتند. با خوشحالي نگاهي به اطفال فرموده
شكلات را نزديك گونه‌هاي سياه آن كودك نگاهداشتند. با
چهره‌اي درخشان دستهايشان را دور شانهء طفل حلقه زدند،
درست مثل اينكه تمام اتاق از اين منظره پرنور شده بود. ديگر
احتياجي به حرف نبود، همهء بچه‌ها مقصود ايشان را فهميده
بودند.

تلخيص از كتاب درگه دوست ص ۸۶

* قبول خدمت بی قید و شرط

دعا و تفکر

«آیات غذای روح است، روح قوی می شود و بدون آن از کار می افتد.»

* حضرت عبدالبهاء

گنجینهء حدود و احکام ص ۱۱۹

حیات بهایی

«خدا استعدادی را که به شما عنایت فرموده برای این است که در خدمت ملکوتش صرفش نمایید زیرا در هر امری استعداد خود را صرف کنید نتایجش محدود است مگر در امر الهی و خدمت به وحدت عالم انسانی و انتشار کمالات روحانی که نتایج آن غیر محدود است. هر انسانی که در سبیل الهی جانفشانی نماید چون شمع در انجمن عالم بدرخشد... پس بکوشید تا استعداد خود را فدای امرالله نمایید.»

* حضرت عبدالبهاء

اخلاق بهایی ص ۱۳۷

حکایت

در اوائل انتشار امر حضرت بهاءالله در امریکا او
[خانم لوا گتسینگر

(Leva Getsinger)] از جملهء نفوسی بود که برای زیارت حضرت عبدالهء به زندان هیکل مبارک یعنی قشلهء عکا سفر نمود. «لوا گتسینگر» می گفت روز دوم ورود ما هیکل مبارک فرمودند من امروز بایستی به دیدن یکی از دوستان مریض و بسیار فقیر خود بروم ولی چون خیلی مشغولم مایلیم شما به جای من بروید. بعد محل و مکان او را نشان دادند. می گفت من بی اندازه خوشحال و مفتخر بودم که حضرت عبدالهء مأموریت به من عطا فرمودند، ولی هنوز نرفته مراجعت نمودم و به حضور مبارک عرض کردم: آقا نمی توانید تصور فرمایید که مرا به چه محلی اعزام داشتهاید. از شدت بوی کثافت و دیدار وضع ناجور آن مرد رنجور ضعف کرده، از آنجا فرار نمودم که مبادا مرضی بگیرم. حضرت عبدالهء با متانت و حزنی نگریسته، فرمودند: «آیا مایلی به خدا خدمت کنی؟ باید به خلق خدا خدمت کنی چه که در آنان صورت و مثال الهی را می یابی و فرمودند مجدد به خانه آن مرد برو اگر خانه پاک نیست آن را پاک کن و اگر این برادرت کشیف است او را حمام بده. اگر گرسنه است غذایش بده و مراجعت نکن مگر آنکه این امور را تماما انجام داده باشی. من بسیاری از روزها این کار را کرده ام آیا

ممکن است شما این بار این عمل را انجام دهید؟
از کتاب درگه دوست به قلم هوارد کلبی آیواز
آهنگ بدیع سال ۲۳ شماره ۵ و ۶

* سرور

دعا و تفکر

«به ذکرالله مانوس شو و از دوش غافل. چه که ذکرش انیسی است بی نفاق و مونس است با کمال وفاق، میهمانی است بی خیانت و همدمی است بی ضرر و جنایت. مجالسی است امین و مصاحبی است باثبات و تمکین. رفیقی است باوفا، به شانی که هر کجا روی با تو آید و هرگز از تو نگسلد غم را به سرور تبدیل نماید و زنگ غفلت بزداید.»

* حضرت بهاءالله

دریای دانش ص ۱۳۲

حیات بهایی

«وقت سرور روح انسان در پرواز است، جمیع قوای انسان قوت می گیرد قوهء فکریه زیاد می شود، قوه ادراک شدید می گردد، قوت عقل در جمیع مراتب ترقی می نماید و احاطه به حقائق اشیا می کند. اما وقتی که حزن بر انسان مستولی شود، مخمود می شود جمیع قوا ضعیف می گردد، ادراک کم می شود، تفکر نمی ماند، تدقیق در حقائق اشیا نمی تواند، خواص اشیا را کشف نمی کند، مثل مرده می شود...»

* حضرت عبدالبهاء

خطابات یک جلدی ص ۳۹

حکایت

انسان خوب است که بخندد. خنده راحتی روحانی می آورد وقتی ما در زندان بودیم و تحت محرومیت و شکنجه بی اندازه به سر می بردیم هر یک در انتهای روز یکی از خوشترین حوادث را بیان می کرد و اکثر اوقات مسجونین به حدی می خندیدند که اشک بر گونه ها فرو می ریخت. سعادت هرگز مربوط به اوضاع مادی ظاهری نیست اگر چنین بود که سالیان دراز زندان خیلی به حزن و سختی می گذشت ولی چنین نبود بلکه در نهایت درجه سرور و روحانیت گذشت.

* حضرت عبدالبهاء

در گه دوست ص ۱۶۱

* نیازردن خاطر

دعا و تفکر

«قلب انسان جز به عبادت رحمن مطمئن نگردد و روح انسان جز به ذکر یزدان مستبشر نشود.»

* حضرت عبدالبهاء

گنجینه حدود و احکام ص ۱۲

حیات بهایی

«ای حزب الله

مبادا خاطری بیازارید و نفسی را محزون کنید و در حق شخصی چه یار و چه اغیار، چه دوست و چه دشمن، زبان به طعنه گشایید. در حق کل دعا کنید و از برای کل موهبت و غفران طلبید. زنهار زنهار از اینکه نفسی از دیگری انتقام کشد و لو دشمن خونخوار باشد. زنهار زنهار از اینکه نفسی خاطری بیازارد و لو بدخواه و بدکردار باشد. نظر به خلق ننمایید توجه به خالق کنید. قوم عنود را ببینید رب الجنود را ملاحظه کنید. خاک را ببینید پرتو آفتاب تابناک ببینید که هر خاک سیاه را روشن و پدیدار کرده.»

* حضرت عبدالبهاء

مکاتیب عبدالبهاء جلد ۳ ص ۱۶۱

حکایت

در آن ایام که هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء در لندن تشریف داشتند و هر روز عدهء زیادی به حضور مبارک مشرف می شدند. روزی زنی ناشناس وارد شد و اجازه تشریف خواست. شخصی که مامور ترتیب ورود زائرین بود از او سوءال کرد که آیا قبلا وقت گرفته است یا نه؟ آن خانم اظهار داشت که قبلا وقت نگرفته و اکنون آرزوی تشریف دارد. اما اجازه نیافت که مشرف شود و به او گفته شد: هیکل مبارک وقت ندارند زیرا با اشخاص مهمی مشغول مذاکره هستند. آن خانم بسیار محزون شد ولی چیزی نگفت. در حالی که خود را بسیار حقیر می دید با یاس فراوان قصد خروج کرد. هنوز به پایین پله ها نرسیده بود که آن مامور با عجله خود را به او رسانید و نفس زنان گفت: برگردید. برگردید ایشان می خواهند شما را ملاقات کنند. بعد از آنکه شما رفتید هیکل مبارک مرا احضار فرمودند و دستور دادند که شما را به حضور مبارک ببرم. آری هنگامی که آن خانم مایوس شده و مراجعت می کرد، لیدی بلامفیلد و خانمهایی که در خارج اتاق مبارک نزدیک در ایستاده بودند صوت مبارک را شنیدند که از داخل اتاق با ابهت و هیمنه زیادی می فرمودند:

«قلبی شکسته شد عجله کنید او را نزد من بیاورید.»

داستانهای آموزنده فروغ ارباب

* محویت و فنا

دعا و تفکر

«شخص روحانی از هیچ چیز مسرت نیابد مگر به ذکر الهی»

* حضرت عبدالبهاء

بهاءالله و عصر جدید ص ۱۰۷

حیات بهایی

«هیچ آفتی در عالم وجود مثل خودپسندی نیست و آن این است که انسان دیگران را نپسندد و خود را بپسندد. خودپسندی عجب می آورد، تکبر می آورد و غفلت می آورد. هر بلایی که در عالم وجود حاصل می شود چون درست تحری بکنید از خودپسندی است. ما نباید خود را بپسندیم بلکه سایرین را بهتر بدانیم، حتی نفوسی که موءمن نیستند زیرا حسن خاتمه مجهول است... ماها باید هر نفسی را بر خود ترجیح دهیم و اعظم و اشرف و اکمل ببینیم ولی به مجرد اینکه خود را از دیگران ممتاز ببینیم از طریق نجات و فلاح دور شده ایم. این از نفس اماره است که هر چیزی را به نظر انسان بد می نمایاند به غیر از نفس خود انسان و به این واسطه او را در چاه عمیق ظلما که ته ندارد می اندازد... زیرا انسان، اطوار و رفتار و اقوال دیگران را نمی پسندد بل احوال و

آداب و شوعون خود را می‌پسندد. خدا نکند که در خاطر یکی از ما خودپسندی بیاید، خدا نکند، خدا نکند، خدا نکند. ماها باید وقتی که به خودمان نگاه می‌کنیم ببینیم که از خودمان ذلیل‌تر، خاضع‌تر، پست‌تر کسی دیگر نیست و چون به دیگران نظر بیندازیم، ببینیم که از آنها عزیزتر، کاملتر، داناتر کسی نیست زیرا به نظر حق باید به جمیع نگاه کنیم. باید آنها را بزرگوار ببینیم و خود را خوار و هر قصوری که در نفسی می‌بینیم آن را از قصور خود دانیم زیرا ما اگر قاصر نبودیم آن قصور را نمی‌دیدیم... این را بدانید در قلبی که ذره‌ای نورانیت جمال مبارک هست کلمهء من از لسانش جاری نمی‌شود یعنی کلمهء من که دلالت بر خودپسندی کند که من چنین و چنان کردم. من خوب کردم فلانی بد کرد. این کلمهء انانیت ظلمتی است که نور ایمان را می‌برد...»

* حضرت عبدالبهاء

خطابات مبارک که ص ۲۷۹

حکایت :

جناب دکتر حبیب مؤید این خاطره را از جناب ابوالفضائل نقل می فرمایند:

"موقعیکه عده محصلین و واردین بیروت زیاد شد حضرت ابوالفضائل هم به بیروت تشریف آوردند. هر کس می شنید حضرت ابوالفضائل در بیروت است بکمال شوق و اشتیاق طالب دیدار می شد و بملاقات می رفت. این فاضل عزیز و فیلسوف شهیر با قدی خمیده و دستهای لرزان مشغول پذیرائی می شد و تمام کارها را بایستی خود به تنهایی انجام دهد و ابداً راضی نمی شد که احدی خدمت او را بکند. مثلاً می خواست به مهمانان چای بدهد خودش می رفت آب می آورد قوری را روی چراغ الکلی می گذاشت، استکان ها را می شست و با دستمال ابریشمی پاک می کرد، خبه قند می انداخت و به فرد فرد واردین چای می داد. هر قدر استدعا می کردیم و اصرار می ورزیدیم که شما بنشینید اجازه بدهید ما چای درست کنیم قبول نمی کرد. خلاصه دو سه ساعت صرف چند فنجان چای می شد و راضی نمی شدند که کسی خدمت ایشان را بکند بلکه مایل بودند خدمت دیگران را عهده دار شوند."

در مقام اظهار عبودیت و بندگی ایشان به آستان حضرت عبدالبهاء نیز این حکایت شنیدنی است: "یک بانوی آمریکائی که جناب ابوالفضائل را در بزرگواری، خیرخواهی و نورانیت و علم بی همتا می دانست، روزی از ایشان سبب آن همه انجذاب و محویت و اخلاص را بدرگاه حضرت عبدالبهاء جو یا شد و پاسخی

بدین مضمون دریافت داشت : خانم شما تا به حضور مبارک مشرف نشوید نمی‌دانید چه خبر است . اگر خدا نصیب کند و یکبار بمحضر مبارک باریابید آنوقت ملتفت می‌شوید که ابوالفضائل لیاقت بندگی عبدالبهاء را هم ندارد ."

بنابراین جای تعجب نیست که در روز صعود این نفس مقدس حضرت عبدالبهاء این بیانات را در حق ایشان فرمودند : " امروز یک خبر بسیار محزن رسید . خیلی محزن . فی الحقیقه بسیار شخص جلیلی بود . از جمیع جهات نادر بود . نمی‌شود نفسی که از جمیع جهات کامل باشد . فی الحقیقه در نهایت انقطاع بود . در نهایت ثبوت و استقامت بر امرالله بود ابدأً تعلق بر چیزی نداشت . از روزی که این شخص مؤمن شد تا یومنا هذا همیشه مشغول خدمت امرالله بود ... آنچه کردیم که این شخص یک خادمی برای خود بگیرد قبول نمی‌کرد الا آنکه خودش خدمت احبا را بکند ... جمیع احبا و جمیع اغیار وقتی که در منزلش می‌آمدند خودش خدمت می‌کرد . با ضعف جسم و ناخوشی و ناتوانی و تب . با وجود اینها برمی‌خاست و چای درست می‌کرد و خدمت می‌نمود . جمیع فکرش این بود که حضرات راضی و مسرور باشند به هر نحوی که باشد . در این مدت کلمه من از او نشنیدم ، من گفتم ، یا من نوشتم . می‌گفت خدمت ایشان عرض کردم . خدمت احبا عرض کردم . ابدأً کلمه‌ای از او صادر نمی‌شد که من علمی دارم یا اطلاعی دارم . فی الحقیقه محو و فانی بود ، در آستان مقدس جانفشان بود ، ابدأً راتحه وجود از او استشمام نمی‌شد . دیگر حکمت بالغه چنین اقتضاء کرده است چاره‌ای جز صبر نیست ."